

مجلس اول : حقیقت خیر و شرّ و نسبت آن

أعوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

نظراتی در باب وجود خیر و شرّ در عالم

بحث خیر و شر از قدیم‌الایام در بین مردم مطرح بوده است؛ و در این زمینه صحبت‌های مختلف و تألیفات بسیاری، چه در ضمن مسائل کلامی و یا مبانی توحیدی، شده است. بعضی معتقدند که شر در عالم وجود ندارد،^۱ و در کلّ نظام هستی فقط خیر حکم فرماست؛ و برگشت شر به عدم است، و عدم در عالم وجود راهی ندارد. و در مقابل، عدّه‌ای معتقدند که: خیر! همان‌طور که اشیاء و حوادث خیر در عالم وجود دارد، همین‌طور اشیاء و حوادث شرّ و نامطلوب نیز در عالم وجود راه دارد.

مثالی برای تحقیق و اثبات نظریه مورد قبول

حال ما ببینیم که مطلب کدام یک از این دو گروه، صحیح و منطبق با واقع می‌باشد. برای روشن شدن مسئله یک مثال می‌آوریم: فرض کنید که یک نقّاش، عکس گنجشک یا بلبل را می‌کشد و به اندازه ده سانتی‌متر عکس این گنجشک است و خیلی هم عالی می‌کشد؛ آیا شما می‌توانید بگویید: نه، این کار خیلی بدی کرد؛ چرا برای ما گنجشکی نکشید که سی سانتی‌متر باشد، یا مثلاً بزرگی اش نیم متر باشد؟! آن نقّاشی که گنجشک را به صورت سی سانت یا پنجاه سانت کشید، کار خوبی کرد! آیا به نقّاشی که برای شما نقشه می‌کشد، هیچ می‌گویید: خوب و بد؟!!

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون ماهیت شر و عدمی یا وجودی بودن آن، رجوع شود به *الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربعة العقلیة*، ج ۷، ص ۵۸ و ۶۱ و ۱۰۶؛ *الهیات شفاء*، مقاله هشتم، فصل ششم، ص ۴۲۱؛ *التعلیقات*، فارابی، ص ۴۶؛ ترجمه *المیزان*، ج ۱۳، ص ۲۵۸.

آیا به خطاطی که برای شما خط می نویسد و همه خط‌هایش هم عالی است - یک خطش ریز است و یک خط درشت است، یکی نسخ است و یکی نستعلیق - می گوید: خوب و بد؟! با اینکه خطاط، واحد است! ابداً نمی شود گفت! این به یک سبک است، آن به یک سبک دیگر؛ این خوب است و آن [هم] خوب است!

منشأ پیدایش عنوان «بدی» و «شر»

حالا وقتی مطلب این طور شد، بیاییم ببینیم که این عنوان بدی که ما به موجودات می دهیم، اصلاً از کجا پیدا می شود؟ چرا ما می گوئیم فلان چیز بد است؟ چرا می گوئیم سگ بد است، خوک بد است؟ چرا می گوئیم کافر بد است، مشرک بد است؟ چرا می گوئیم مار بد است، زنبور بد است، عقرب بد است؟ مگر نمی گوئیم بد است؟! عیناً مثل اینکه جناب عالی بگوئید: این پرتقال بد است! می گوئیم: چرا؟ می گوئید: چون کوچک است! اشتها دارید که یک پرتقال بزرگ بخورید و آن پرتقال کوچک شما را تأمین نمی کند، لذا عنوان بد پیدا می کند. این، جز یک امر اعتباری بیش نیست. اشتهای شما برای خوردن دو تا پرتقال است و این، کافی نیست؛ یعنی شما را به حدّ اکمل اشباع نمی کند، نصف وجود شما را پر می کند، لذا عنوان بد به آن می دهید. اگر اشتهای شما از اول به اندازه همین پرتقال باشد، یک پرتقال بزرگ به شما بدهند، می گوئید: آن بد است؛ چون نصفش برای من کافی است و نصف دیگرش موجب دردسر من می شود! پس علت اینکه شما می گوئید: این پرتقال کوچک، بد است و بزرگ خوب، برای این است که آن مقداری که اشتها دارید یا لازم است به بدنتان برسد، این مقدار کافی نیست. این پرتقال می گوید: آقا حدّ وجودی من این قدر است، من شما را به اندازه خودم سیر می کنم؛ شما برو یک پرتقال دیگر هم بردار، بگذار سر من تا با همدیگر سیر بشوی! چرا به من عیب و اشکال می کنی؟! من که در وجود خودم کاملم؛ یک پرتقال کامل! در تمام جهازش، در نطفه اش، در هسته اش، در پوستش، در تمام آن برگ‌هایش، در تمام آن ورق‌هایش، خُب بیایید حساب کنید! اگر [انسان] تا روز قیامت فکر کند، آیا می تواند همه جهات یک پرتقال را بفهمد و بسنجد؟! من به این خوبی هستم، چرا به من می گویی بد؟! پس در من، بد نیست!

ما فکر می کنیم و می بینیم که این پرتقال راست می گوید، این بد نیست، این به تمام معنا خوب است و وجود است، ولی وجود هفتاد و پنج گرمی است؛ آن پرتقال درشت، وجود صد گرمی است، صد و پنجاه گرمی است. و تمام موجودات، همه در عالم مختلفند. یعنی خداوند علی‌أعلیٰ به هر موجودی که وجود داده، یک شکل وجود داده است؛ یکی قد بلند است، یکی قد کوتاه است؛ یکی سرخ است، یکی سفید است؛ یکی چشم درشت، یکی چشم کوچک است؛ یکی می تواند صد کیلو گرم بار را از زمین بلند کند، یکی پنجاه کیلو؛ همه اینها در رتبه خودشان حُسن محض است، عیب نیست!

عنوان «بد»، مفهومی برای ارائه حدود وجودات خارجیّه

عین اینکه شما دو تا آقازاده‌تان را با خودتان می‌برید بازار که جنس بخرید، به دست این آقازاده‌تان که دو ساله است مثلاً یک جنس و یک شیشه شیر می‌دهید و می‌گویید تو بیاور؛ به آقازاده‌ای که بزرگ‌تر است بار بیشتر می‌دهید، تکلیفش را بیشتر می‌کنید؛ حالا می‌توانیم بگوییم: این آقازاده کوچک، خراب است، معیوب است، شرّ است، ضرّ است، چون نمی‌تواند بار زیاد حمل کند؟!!

این بچه‌ای که به مدرسه رفته و در کلاس سه و چهار ابتدایی است و جمع و تفریق یاد می‌گیرد، چون مثلاً نمی‌تواند معادلات درجه سه را حل کند، بد است، خراب است، فلان است؟! آیا هم چنین حرفی می‌توانیم بزنیم؟! ابداً نمی‌توانیم این حرف را بزنیم! پس عنوان بد، یک مفهومی است برای ارائه حدود وجودات خارجیّه.

ما می‌گوییم عرض و طول این لیوان، یک سانتی متر است، یعنی دو سانتی متر نیست؛ نه اینکه عدم دو سانتی متر یک تحقق خارجی است و ما این عنوان عدم را برای نشان دادن آن معدومی که در خارج موجود است، اطلاق می‌کنیم! تعبیر «معدومی که در خارج موجود است» غلط است! چون می‌گوییم معدوم، معدوم موجود نیست. پس «معدومی که موجود است» یعنی چه؟!!

منظور از اتحاد و اختلاف ائمه با همدیگر

خداوند علیّی^۱ موجوداتی خلق کرد، و همه موجوداتی که خداوند خلق کرده است، با هم مخالفند؛ محال است که شما دو تا موجود را من جمیع الجهات یکسان ببینید! امیرالمؤمنین با پیغمبر، دو موجود است؛ پیغمبر با حضرت امام حسین، دو موجود است؛ امام حسین با امام حسن، دو موجود است. هر کدام از ائمه یک وجود خاص دارند؛ مبدأشان، منتهایشان، زمانشان، مکانشان، سعه‌شان، ظرفیتشان. آنکه می‌گوییم که همه اینها نور واحدند،^۱ برای این موجودیت خارجی اینجا نیست، بلکه برای مقام کمال و مقام فناست، در آنجا همه اینها یکی هستند؛ اما در مقام تنزّل، همه اینها با هم مختلفند.

اختلاف تمام موجودات با همدیگر، از عجائب خلقت

تمام موجودات با هم مختلفند؛^۲ دو تا فرد از افراد انسان را يك شکل پیدا نمی‌کنیم. می‌گویند:

^۱ الهدایة الكبرى، ص ۱۰۰؛ کفایة الأثر، ص ۷۱؛ الغیبة، نعمانی، ص ۹۳.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون اختلاف موجودات و کیفیت فعل هر یک به مقتضای شاکله و انحصار هر نوع به فرد خاص خود در مجردات، رجوع شود به تفسیر المیزان، ج ۱۳، ص ۱۸۰؛ مصباح الأنس، ص ۳۸۶ - ۴۸۲؛ شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ۴۹۸؛ جامع الأسرار و منبع الأنوار، ص ۹۹ و ۱۸۹؛ مه‌رتابان، ص ۱۷۸ و ۲۵۰.

دو تا بچه با همدیگر دو قلو هستند و یک شکل! کجا یک شکل هستند؟! ما ظاهراً می بینیم که یک شکل هستند، اما بالدقة العقلية، یک سلول بدن این بچه با سلول بدن آن بچه دو قلو یک شکل نیست؛ سازمان وجودی اش یک شکل نیست.

ما می گوئیم: این لیوان عین آن لیوان است، با همدیگر یک شکل است! این به نظر ظاهر است؛ ولیکن بالدقة العقلية تمام این با تمام آن، صددرصد مخالف است! و روی این مطلب، براهینی است. نه دو نفر انسان با هم یک شکلند؛ نه حال، نه قبل، نه بعد! از زمان آدم تا روز قیامت، خداوند آدم خلق کند و عوض هر دوره ای به جای سه میلیارد یا چهار میلیارد آدم روی زمین، میلیارد میلیاردها آدم باشد، دوتایشان با هم یک شکل نیستند، یک اخلاق نیستند، یک قد نیستند، یک فکر نیستند، قلبشان با همدیگر یک قسم نیست، کبدشان یک قسم نیست، شریانشان یک قسم نیست، فکرشان یک قسم نیست، تخمیشان یک قسم نیست؛ نمی شود باشد!

[اختلاف] برای انسان، برای حیوان، برای بقیه موجودات؛ این اختلاف، حتماً باید باشد؛ و این اختلاف از عجائب امر خلقت است! چون خدا واحد است و این خلقت هم تجلی و ظهور خداست؛ تجلی خدا واحد است، دو تا بر نمی دارد؛ خدا یکی است، ظهورش هم یکی است!

وحدت تجلی و ظهور پروردگار

یک ظهور شد به صورت انسان، یک ظهور شد به صورت پلنگ. انسان می گوید: خدایا! پلنگ را چرا خلق کردی؟! پلنگ می گوید: خدایا! انسان را چرا خلق کردی؟! انسان می گوید که: این پلنگ موجودی است که می آید مرا می درد، چه می کند، چه می کند، بچه های ما را می خورد، می برد، برای ما زندگی نمی گذارد؛ او می گوید: ای خدا! این انسان را چرا خلق کردی؟! این انسانی که از همه موجودات، شرورتر و بدجنس تر و نقشه کش تر است؛ می رود در خانه اش می نشیند و از پشت شیشه با آن تفنگ می زند در لانه من و آشیانه من و ...! مثلاً من رفته ام وسط کوه و جایی در غاری پیدا کرده ام، بچه ای درست کرده ام، اما ما از دست این انسان دوپا راحت نیستیم!

تمام این حیوانات - شیر و پلنگ و ... - نمی دانند در این بیابان از دست انسان چه غصه هایی دارند! و می گویند: شرورترین موجودات، این انسان است! چون ما به هر حیوانی که برخورد می کنیم، با او پنجه نرم می کنیم، یا او ما را می خورد یا ما او را می خوریم؛ ولی انسان، نه! می رود خودش پشت هفتاد تا حجاب قایم می شود، آن وقت با تیر و ... می زند؛ ما بچه می آوریم، بچه هایمان را از بین می برد، خودمان را می کشد، نرمان را می کشد، ماده را می کشد؛ ما در بیابان

داریم زندگی می‌کنیم، چه گناهی کردیم که به دست این شرورترین افراد انسان مبتلا شده‌ایم؟! و لذا وقتی انسان را خلق کرد، ملائکه گفتند که: **﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ﴾**؛^۱ اصلاً این انسان، مُفسد فی الأرض است و سفاک است، خونریز است، هم خون خودش را می‌ریزد و هم خون بقیه موجودات را می‌ریزد! از این خلقت، تعجب کردند!

کمال تام همه موجودات در ماهیت و هویت خود

حالا خدا به اینها چه جواب درست و حسابی بدهد؟ خدا به پلنگ می‌گوید و به انسان می‌گوید: هم تو موجود خوبی هستی و هم انسان؛ تو موجودی هستی به تمام معنا در ماهیت و هویت خودت کامل!^۲ یک حیوانی هستی که مبدأ داری، منتها داری، توالد داری، تناسل داری، عشق داری، قوه غاذیه داری، قوه نامیه داری، قوه دافعه داری، غریزه داری، هوش داری و مبدأ و منتها داری و سیر داری برای اینکه از مبدأ به سوی منتها حرکت کنی! و در دنیا هم برایت یک تکلیفی براساس همان خلقت اولیه معین شده است: **﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ﴾**^۳.

عدم برتری مخلوقات خدا بر دیگری، از نظر مخلوقیت

خداوند به همه اینها سازمانی، مبدئی، مسیری، منتهایی، برنامه‌ای داده است؛ باید حرکت کنند و از آن برنامه هم نمی‌توانند تخطی کنند. و حرکت هم می‌کنند و به کمال خودشان هم می‌رسند.

حالا انسان بگوید که: خدایا! چرا من را پلنگ خلق نکردی؟ این درست نیست! پلنگ هم می‌گوید: چرا من را انسان خلق نکردی؟ آن هم درست نیست! این یک موجودی است که اسمش پرتقال است، آن موجودی است که اسمش لیموست، آن موجودی است که اسمش سیب است، آن گلابی است؛ همه اینها در ذات و در سرشت و در مبدأ و منتها با همدیگر مخالف،

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۳۰. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۳۲:

«فرشتگان گفتند: آیا تو قرار می‌دهی در زمین، کسی را که در آن فساد کند و خون‌ها را بریزد؟!»

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون تمام بودن خلقت و نظام احسن، و تفسیر آیه شریفه **﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ﴾** رجوع شود به *الله شناسی*، ج ۳، ص ۸۸ - ۱۵۹؛ *اشراق هیاکل النور*، ص ۳۲۲؛ *اسرار الحکم*، ص ۱۳۳؛ *مرآت الأکوان*، ص ۶۶۱؛ *التعلیقات*، ص ۱۵۷.

^۳ سوره نحل (۱۶) آیه ۶۸. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۷۱:

«و پروردگارت به زنبور عسل وحی کرد که: از کوه‌ها و از درخت و از سقف‌های بلندی که مردم بنا می‌کنند، برای خودتان خانه و لانه (کندو) درست کنید.»

ولیکن در وجود خود همه کامل هستند. از کجا که انسان کامل تر از پلنگ باشد؟! در آن اصل خلقت داریم صحبت می کنیم!! نمی گوئیم پلنگ از انسان کامل تر باشد، ولیکن می گوئیم که اینها همه در خلقت، یکسانند. همه مخلوق خدا هستند از نظر مخلوقیت، و از این جهت هیچ فضلی بر دیگری نیست!

زهر برای مار داروست و برای ما نیش و زهر!

زنبور عسل یا که زنبور درشت، از این زنبورهای خرمایی که شیخ سعدی می فرماید:

زنبور درشت بی مروّت را گوی ***

*** باری چو عسل نمی دهی نیش مزن^۱

حالا: «زنبور درشت بی مروّت» این را چه کسی گفته درشت است؟ خُب درست است که درشت است، اما چرا بی مروّت؟! چون عسل نمی دهد! مگر خودش می تواند عسل بدهد؟! مگر زنبور عسل به اختیار و اراده خودش عسل می دهد؟! خدا آن زنبور عسل را برای آن خلق کرده است، آن زنبور را هم برای آن!

چرا انسان از زنبور عسل خوشش می آید؟ برای اینکه عسل به آدم می دهد؛ چرا از زنبور درشت بی مروّت بدش می آید؟ برای اینکه آدم را می زند می کشد. پس این به خاطر خود ماست؛ چون آن برای ما منفعت دارد، یک خادمی است برای ما و می آید کمک می کند، می گوئیم: بارک الله! مرحبا! اما او، نه! به انسان بد و بیراه می گوید، انسان از آن بدش می آید. پس خوبی و بدی براساس نفع و ضرری است که ما بر حسب اعتبار و مصالح خودمان درست کرده ایم؛ نه اینکه واقعیت خارجی داشته باشد. همین زهری که برای «زنبور درشت بی مروّت» است، برای ما زهر است، اما برای خودش هم زهر است؟! این زهر برای زنبور، آلت دفاع است؛ اصل حیات و وجود است؛ اگر زهر را از او بگیرند، خودش هم می میرد!

پس زنبور، یک سازمانی دارد که یکی از ارکان وجودی اش زهر است، و این زهر عین خیر محض است برای او؛ زهر عقرب خیر است برای او؛ زهر مار خیر است برای او؛ پنجه و

^۱ گلستان سعدی، باب هشتم در «آداب صحبت»، بخش ۶۸:

«تلمیذ بی ارادت، عاشق بی زر است؛ و رونده بی معرفت، مرغ بی پر؛ و عالم بی عمل، درخت بی بر؛ و زاهد بی علم، خانه بی در. مراد از نزول قرآن، تحصیل سیرت خوب است، نه ترتیل سورت مکتوب. عامی متعبد پیاده رفته است و عالم متهاون سوار خفته. عاصی که دست بر دارد، به از عابد که در سر دارد. یکی را گفتند عالم بی عمل به چه ماند؟ گفت: «به زنبور بی عسل!»

زنبور درشت بی مروّت را گوی *** باری چو عسل نمی دهی نیش مزن»

دندان‌های نیش پلنگ و شیر، خیر است برای او؛ خیر نیست برای او؟! اگر ما پنجه و دندان‌های نیش پلنگ را بگیریم، آن حیوان از گرسنگی می‌میرد؛ [پس] برای او خیر است!

تصحیح دید انسان، باعث خیر محض دیدن همه چیز

منتها ما می‌خواهیم خیر را مطلق حساب نکنیم، خیر را براساس منفعت و ضرر خودمان اندازه بگیریم و می‌گوییم: این بد و آن خوب است. شما این نسبت را بردارید و حساب من و تو نباشد، ببینیم باز هم این حرف را می‌زنیم؟! آن وقت دیگر عنوان خوبی و بدی به کلی برداشته می‌شود، همه پرتقال‌ها خوب می‌شوند؛ و همه پارچه‌های یک متر و دو متر و پنج متر، خوب‌اند؛ و همه آوارهایی که ما می‌رویم می‌خریم، چه یک الوار، چه دو الوار، چه به شکل در ساخته باشد، چه نباشد، اینها همه‌اش موجود است و همه‌اش خیر محض است.

بچه‌ای که از مادر متولد می‌شود و کمبود دارد و ما می‌گوییم عقب‌افتاده است، به نظر ما نسبت به بچه‌های دیگر عقب‌افتاده است، لذا می‌گوییم: بد! اما به اصلش هم می‌توانیم بگوییم؟! هزار نفر هستند که اصلاً ما را بد می‌دانند، می‌گویند: اینها انسان‌هایی عقب‌افتاده هستند! مثلاً علامه حلی و شیخ مرتضی انصاری را بد می‌دانند، می‌گویند: اینها عقب‌افتاده‌اند! چرا این انسان با این کمالتش به آن درجه از اعلیٰ علیین نرسید؟! چرا تمام اینها مثل پیغمبر اکرم نشدند؟! پس همه اینها بد هستند!

پیدایش عنوان «بدی» در مقام مقایسه، نه مطلق‌نگری

وقتی می‌خواهید قیاس کنید، همه چیز عنوان «بد» می‌شود؛ دیگر خوب در عالم نمی‌ماند. ولی انسان این قیاس را باید بردارد، هر موجودی را در رتبه خودش حساب کند. این بچه عقب‌افتاده، در کانون فکری و ذهنی و وجودی خودش وجود است! عین یک سلول اولیه (تک سلول) او یک وجودی دارد، سعه وجودی‌اش فقط این است که تبدیل به دو سلول بشود، اصلاً بیش از این نمی‌تواند؛ دو سلول می‌شود چهار سلول، و آن می‌شود هشت سلول و همین‌طور جلو می‌آید. و این بچه کوچک که عقب‌افتادگی دارد، در اصل وجود خودش وجود است، منتها وجود این شکلی است؛ ما او را به صورت یک مرغ کوچکی می‌بینیم که نقاش، نقاشی کرده است، می‌گوییم که: این از آن مرغ بزرگی که نقاش نقاشی کرده، کوچک‌تر است؛ این عقب‌افتاده است. نقاش به ما می‌گوید: این فضولی‌ها چیست؟! نقص و عیب نبین! اینکه می‌بینی یک فرع صحیح و درست است. این در رتبه‌ای است در حدود خودش! در کینونت ذات خود و در وجود خودش هیچ نقصی ندارد؛ چون موجود است! تمام موجودات هم همین‌طورند.

اختصاص سرای آخرت به متواضعان نه سرکشان

و عرض کردم که همین انسانی که خودش را کامل می‌داند، نسبت به نظر ملائکه مفرّبین،

اصلاً وجود فاسد و مُفسد است. ملائکه گفتند: خدایا! چرا هم چنین کاری می‌کنی: ﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ﴾!^۱ تو که خدای علیم و حکیم هستی، خلیفه خودت را که می‌خواهی روی زمین قرار بدهی، یک آدم قداره‌کش سفاک و بی‌باک و مفسد که اصلاً به آخرت راه ندارد قرار می‌دهی؟! ﴿تِلْكَ الدَّارُ الْأَخْرَةُ نَجَعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾؛^۲ «ما این خانه آخرت را قرار دادیم برای آن کسانی که در زمین سرکش نباشند، بلند منش نباشند، بلندی نطلبند و فساد هم نکنند؛ آخرت و مکان مقربین برای آنهاست.» آن وقت خدایا! تو می‌آیی یک هم‌چنین آدمی را به عنوان خلیفه در روی زمین قرار می‌دهی؟! درحالی که ما پاک، منزّه، مقدّس هستیم: ﴿وَوَحْنُ نُسُخٍ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾؛^۳

خدا جواب داد که: من می‌دانم چه کار بکنم؛ سکوت! فکر شماها نمی‌رسد! فضولی موقوف! ولو آنکه در مقام ملائکه مقرب هستید، هر که هستید فکر شما نمی‌رسد! ﴿إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾؛ «من می‌فهمم چیزی را که شما نمی‌فهمید.»

استعداد رسیدن به بالاترین کمالات در هر انسان

یعنی چه؟ یعنی انسانی را شما می‌بینید و او را مفسد می‌دانید، شما آن جهات عدمی‌اش را می‌بینید، آن عناوین را می‌بینید و قیاس به خودتان می‌کنید و آن وقت می‌گویید که: ما خوب و آن بد است! ولی این حرف باید برداشته بشود. وقتی که خلقت انسان را در خارج، از نقطه نظر اصل موجودیت دیدید و شما آن قابلیت و استعدادی را که من در انسان قرار می‌دهم ببینید، می‌بینید همه آنها از شما بالاترند؛ چون آن یک قابلیت و استعدادی است که با آن قابلیت می‌تواند برود:

اگر یک سر موی برتر^۴ پرم *** فروغ تجلی بسوزد پرم^۵ آنجایی که ملائکه نمی‌توانند بروند، این انسان می‌تواند برود! این موجود، این طور است! حالا شما یک موجودی هستید قشنگ، ظریف، لطیف، این ربطی به انسان ندارد؛ او یک قابلیت عجیب دارد! او یک دانه الماسی است که از معدن در

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۳۰.

^۲ سوره قصص (۲۸) آیه ۸۳.

^۳ سوره بقره (۲) آیه ۳۰. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۳۲:

«درحالی که ما موجوداتی هستیم که با حمد و سپاس تو، تسبیح و تقدیس تو را بجای می‌آوریم؟! خداوند گفت: من می‌دانم چیزی را که شما نمی‌دانید.»

^۴ خ ل: فراتر

^۵ بوستان سعدی، باب «فی نعت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام».

آوردیم، شما یک دانه سرب یا مسی هستید صیقلی زده، پاک و صاف. یک تکه مس را صیقلی بزنند و پاک و صاف به طوری که صورت شما در آن آهن یا توی آن مس دیده بشود؛ این طور نمی شود؟! حالا این قطعه مس، قیمتش بیشتر است یا یک قطعه الماسی که از معدن بیرون می آورند و با خاک و آشغال هم مخلوط است؟! یا یک قطعه طلائی که از معدن می آورند و با خاک و آشغال مخلوط است؟! آن مس، ولو اینکه الآن به کمال خودش رسیده است، ولی مس است! این الماس قابلیت دارد که انگشتر دست پادشاه بشود! هیچ پادشاهی نیست که یک تکه مس را بردارد به سینه اش بیندازد، یا یک مقدار آهن صیقلی شده را بردارد به عنوان زینت؛ اما الماس، نه! او یک هم چنین قابلیت دارد!

حالا انسان خودش چه بلایی به سر خودش می آورد و حرکت نمی کند و می ماند، **(وَ أَكْثَرُ هُمْ لَا يَعْقِلُونَ)**،^۱ آن هم یک مصلحتی است که خود آن انسان می داند و خدا؛ و الاصل قابلیت هر بشری هست و این به عنوان اصل سرشت است و بر همه ملائکه هم فضیلت دارد؛ حالا چرا شما می آیدید اعتراض می کنید: این انسان چرا این طور؟! این «چرا» یعنی چه؟!

وحدت هر موجود لازمه وحدت عالم وجود

من انسان را موجود کاملی خلق کردم، مثل پرتقال و لیمو و سیب، مثل درخت گوجه و درخت گلابی، مثل خانه بزرگ و خانه کوچک تر، مثل الوار ده متری و الوار هشت متری، **(وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ)**؛^۲ و همیشه اصل وجود در عالم، مختلف بوده است و نمی شود یکی باشد، و غلط است یکی باشد! و از اول و آخر هر نفس ناطقه ای با نفس ناطقه دیگر مختلف بوده است، و ما دو ذره متشابه پیدا نمی کنیم هاگتسد اب آلم دنوتب هك تسا هديسرن بياج هب مولع نيا نالا هكنيا ولو !لهنيا واه، نيا لمنيبيرگيد هژذ ابفلاخذصردص رااآرد ار هژذ، هژذ ودهكتسا مدشتابثا ميلقعدلاة قدلابن يا لي و امهشچ رد هكنيا ولو !لهنشابى كيتاهج فمهرد دوشى من، س ممشچ ردلح ما (با تلسکوپ و با میکروسکوپ و...) نتواند اختلاف این ذره را با اختلاف آن ذره ببیند و همه ذره ها را در زیر میکروسکوپ یکسان مشاهده کند، این ناشی از ضعف دیدار است؛ و الا فی الواقع تمام ذرات با یکدیگر مختلفند. و عالم وجود که خدایش واحد است، موجودات و تجلیاتش هم واحد است؛ و لازمه وحدت این است که هر موجودی یکی باشد. این معنی وحدت است!

۱۱ سوره مائده (۵) آیه ۱۰۳. ترجمه: «اکثر آنها تعقل نمی کنند.» (محقق)

۲۲ سوره هود (۱۱) آیه ۱۱۸. ترجمه: «همیشه مردم مختلف خواهند بود.» (محقق)

حالا پس بنابراین، ضرر و شرّ و عنوان بدی و زشتی از کجا پیدا می‌شود؟ با اینکه تمام عالم وجود، صنع خداست و این طوری که می‌بینید همه‌اش نیکو و همه‌اش لطیف و همه‌اش خوب است و خوب اندر خوب است؛ دیگر بد کجا پیدا می‌شود؟!

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت ***

*** آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد^۱

یعنی با این کلام خودش، آن خطاهایی را که در ذهن می‌آید اصلاح می‌کند و می‌گوید: «خطا بر قلم صنع نرفت!»

معنی: «لا تکرار فی التجلی»

سؤال: آیا این اختلاف بالدقة العقلية در فلسفه آمده است؟

جواب: «لا تکرار فی التجلی!» این عبارت عرفاست^۲ نه فلاسفه. عرفاء می‌گویند: «لا تکرار فی

التجلی»^۳؛ ولیکن در فلسفه ملاصدرا، برای تمام مطالب عرفانی اقامه دلیل شده است.

^۱ دیوان حافظ، غزل ۱۶۷.

^۲ شرح فصوص الحکم، القاسانی، ص ۱۲۹ و ص ۳۱۱؛ الإسفار عن رسالة الأنوار، ص ۱۴۴؛ شرح الأسماء الحسنى، ص ۶۴۵.

^۳ رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۱۴۵ و ۱۵۳؛ امام شناسی، ج ۱، ص ۱۰۸؛ مهر تابان، ص ۲۳۲: «تلمیذ: مطلبی که در کتب عرفانیّه بسیار به چشم می‌خورد، و در کتب فلاسفه نیز آمده است که: لا تکرار فی التجلی؛ منظور از تجلی در این کلام چیست؟»

علامه: منظور، تجلی وجودی است. یعنی در تحقق خارجی، وجود یک وجود است؛ دو مرتبه نمی‌شود یک موجود تحقق پیدا کند. وجود زید یکی است، یک تحقق دارد، نمی‌شود دوبار زید تحقق داشته باشد؛ با اینکه زید یکی است ولی دوبار تحقق داشته باشد، این معنی ندارد. زید یکی است، دوبار زید نداریم؛ دو تا امیرالمؤمنین نداریم. معنی آن این نیست که وجود شخص، متعین به دو این یا دو متی (دو مکان یا دو زمان) نمی‌شود. آن دلیل دیگری دارد، ولی آن را تکرار در تجلی نمی‌گویند.

اگر یک جوهر دو عرض داشته باشد، این را تکرار در تجلی نمی‌گویند؛ مثل اینکه زید در آن واحد در دو زمان یا در آن واحد در دو مکان بوده باشد.

یعنی یک جوهر دو جوهر نمی‌شود؛ یک تحقق وجودی، دو تحقق وجودی نمی‌شود؛ تحقق وجودی یکی بیش نیست، تکرار ندارد.

عدد یک، عدد دو نمی‌شود؛ وجود و تحقق، واحد است؛ تحقق واحد دو تا نمی‌شود.

پس تمام عالم کون، یک تجلی است؛ از اول عالم خلقت تا انتهای آن، هر تحقق یک تحقق است، تکرار ندارد؛ یک واحد است، یک هویت واحده است. اگر تمام عالم را نظر کنیم یک هویت است و یک تحقق دارد؛ بعضش را نظر کنیم

سؤال: اگر کسی بگوید: چیزی برای فردی خوب و برای دیگری بد است! یعنی خوبی، یک امر نسبی است؛ یک چیز در نزد ما خوب است، در نزد دیگری بد است. پس همان خوب، بد است. جواب: حالا این جنبه امر اعتباری است، از این بگذریم؛ در واقعیات، همین زنبوری که بنده مثال زد، خُب زنبور انسان را می‌زند و می‌کشد دیگر! این طور نیست؟! بنده می‌گویم: این من را می‌کشد، شما هم می‌گویید، همه همین حرف را می‌زنید؛ حالا ما می‌توانیم بگوییم: اصلاً زنبور بد است؟! او برای ما بد است نه برای خودش!

حضرت مولانا: پس بد مطلق نباشد در جهان

مولانا شعرهای خوبی دارد که همین نیش زنبور که برای انسان مَمات است، برای خود او حیات است:

پس بد مطلق نباشد در جهان ***

*** بد به نسبت باشد، این را هم بدان^۱

یعنی آن زنبور که انسان را می‌زند، حیات انسان باید ادامه پیدا بکند اما حیاتش نصف می‌شود، وجود ده درجه تبدیل به وجود پنج درجه می‌شود؛ ما از او به‌عنوان بدی تعبیر می‌کنیم.

سؤال: پس نمی‌شود خوب را نسبی حساب کرد؟

جواب: در عالم اعتبار می‌شود خوب را نسبی حساب کرد، ولی در عالم واقع، نه؛ در عالم واقع یعنی در عالم تجلی و خلقت و ظهور، تمام موجودات بدون اختلاف، همه وجود حضرت پروردگار هستند. در آنجا بین انسان و حیوان و سگ و روباه و جبرئیل و میکائیل هیچ این حرف‌ها نیست؛ در آن عالم! در عالم ظهور، در عالم خلقت که پروردگار این موجود را خلق کرد؛ و این موجود با ذات پروردگار خودش معیت دارد. و معلول، وجود نازله علت است؛ اگر علت را بیاوریم پایین

یک هویت و یک تحقق دارد.

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود

یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد*

*. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۱۱.

^۱ مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ص ۵۵۸.

می شود معلول، اگر معلول را ببریم بالا می شود خود علّت. در آنجا یک نظر بر همه عالم افتاد و همه موجودات خلق شدند؛ یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد.^۱

علّت اعتراف به پایین ترین درجات توسط انبیا و اولیا

در آنجاست که پیغمبر می گوید: «خدایا من از همه مردم پست ترم!»^۲ در آنجاست که بایزید می گوید: این سگ را که خلق کردی، چنین و چنان است!^۳ یعنی: اگر در آن عالم، آن اعلیٰ درجه از

^۱ دیوان حافظ (پژمان)، غزل ۱۷۷:

عکس روی تو چو در آئینه جام افتاد

صوفی از خنده می در طمع خام افتاد

حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد

این همه نقش در آئینه اوهام افتاد

این همه عکس می و نقش و نگاری که نمود

یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

^۲ قابل ذکر است که در مجامع روایی عباراتی با مضمون «فای فقیر أفقر منی؟»، «أصبحت فقیراً ولا أجد أفقر منی»، «و لا أحد أفقر منی إلیک»، «لا أجد أفقر منی إلیک»، «مسکین جالس مسکیناً» از حضرت عیسیٰ و حضرت سلیمان و امیرالمؤمنین و امام حسن و امام علی بن الحسین علیهم السلام و... وارد شده است.

جهت اطلاع، رجوع شود به الصحیفه السجادیة، ص ۲۲۲؛ ریاض السالکین، ج ۴، ص ۳۵۷؛ روضة الشهداء، ص ۱۷۲ و ۱۷۳؛ إحياء علوم الدین، ج ۶، ص ۲۹. (محقق)

^۳ تذکرة الأولیاء، ص ۱۴۸:

(نقل است که روزی می رفت با اصحاب خود. در تنگنایی سگی می آمد؛ شیخ بازگشت و راه به سگ ایثار کرد. بر طریق

ملائکة مقربین و انبیاء مرسلین بخواهد به اندازه یک سر سوزن خودش را از موجود دیگر جلوتر بداند، این عینِ هلاکت است!

در عالم حقیقت همه موجودات در صف واحدی هستند

عنوان خوبی و بدی و تقدّم و تأخّر و اشرفیّت و افضلّیّت و...، همه‌اش برای اعتبار است؛ از عالم اعتبار که بگذریم و نگاه به حقائق کنیم، همه در صف واحدند. قدرتی که خدا برای ایجاد کوه ابوقیسیس که نصف زمین مکه را گرفته است اعمال کرده، با قدرتی که خداوند برای یک قطعه سنگ کوچک اعمال کرده است، یک اندازه است؛ آنجا خدا بیشتر زور نزده، زحمت نکشیده، اعمال سبب نکرده است که کوه را ایجاد کند. کوه در نزد ما با این یک قطعه سنگ فرق می‌کند؛ این را بزرگ می‌دانیم و آن را کوچک؛ جبرئیل را بزرگ می‌دانیم، ملائکة زیر دستش را کوچک؛ فیل را بزرگ می‌دانیم، پشه را کوچک!

و اما در آنجا اصلاً معقول نیست که اعمال قدرت و علم و حکمت و خلقت و تمام صفات پروردگار که طلوع می‌کند تا اینکه یک فیل را خلق کند و یا یک پشه را خلق کند، تفاوت داشته باشد! هیچ تفاوتی ندارد؛ آنجا همه‌اش علی‌السّویه است! یک قدرت پخش شده است روی همه عوالم؛ یک علم؛ یک حکمت؛ یک ظهور؛ یک تجلّی. تمام موجودات، همه در آنجا هستند و جلوتر و تقدّم و تأخّر نیست.

حکومت بندگی، عبودیت و فقر مطلق در حریم قدس ربوبی

در آنجا اگر کسی از خودش درباره سگی تخیل کند که مثلاً: من از آن سگ - همین سگ!

انکار در خاطر مریدی بگذشت که: "حق تعالی آدمی را مکرم گردانیده است، و شیخ سلطان‌العارفین است با این همه پایگاه و جمعی مریدان صادق، سگی را بر ایشان ایثار کند. این چگونه باشد؟" شیخ گفت: "ای عزیزان! سگ به زبان حال با بایزید گفت که: در سبق‌السبق از من چه تقصیر و از تو چه توفیر آمد که پوستین سگی در من پوشانیدند و خلعت سلطان‌العارفینی در بر تو افگندند؟! این اندیشه به سرّ ما درآمد، راه بر وی ایثار کردیم!"

نقل است که روزی می‌رفت؛ سگی با او همراه شد و شیخ از او دامن درکشید. سگ گفت: "اگر خشکم میان ما و تو خللی نیست؛ و اگر ترم، هفت آب و خاک میان ما صلح می‌اندازد. اما اگر تو دامن به خود بازنی، اگر به هفت دریا غسل کنی پاک نشوی". بایزید گفت: "تو پلیدی ظاهر داری و من پلیدی باطن. بیا تا هر دو را جمع کنیم تا به سبب جمعیت باشد که از میان ما پاکی سر برزند." سگ گفت: "تو همراهی مرا نشایی که مردود خلم و تو مقبول. هر که به من رسد، سنگی بر پهلو من زند و هر که به تو رسد، السلام علیک یا سلطان‌العارفین گوید. و من هرگز استخوانی، فردا را نهاده‌ام و تو خمی گندم داری." بایزید گفت: "همراهی سگ را نشایم، همراهی لم یزل و لایزال را چون شایم؟! سبحان آن خدایی که بهترین خلق را به کمترین، پرورش دهد!"

سگ نجس و ... - بالاترم،^۱ اصلاً جای هم‌چنین شخصی در قعر جهنم است دیگر! گناهی که در آنجا هست فقط شراب خوردن نیست که بگوییم گناهان کبیره برای انبیاء و برای اولیاء این است که شراب بخورند و قمار کنند و فلان...، اینها برای افراد عادی است؛ اینها که در آنجا گناه نیست! آنجا گناه همین است که کسی موجودی را از خودش برتر ببیند.

این فریادهای حضرت رسول است که: «کدام بنده‌ای از من فقیرتر است؟!» «أنا أفقرُ الفقراء!»
 «أنا مسکینٌ جالس المساکین!»^۲ یا امیرالمؤمنین علیه السلام آن سجده‌ها و آن گریه‌ها که: «من از همه موجودات پست‌ترم!» اینها همه‌اش معنا دارد! یا دعای حضرت سجاد، یا بقیه‌ائمه، اینها در همان عالم یک حالی بوده است که در آن حال، هیچ موجودی را نمی‌توانستند از خودشان کمتر ببینند؛ نه هیچ انسانی، بلکه هیچ حیوانی، هیچ ذره‌ای، هیچ پشه‌ای!

تنزل به عالم کثرات، منشأ اختلاف‌ها و تفاوت‌ها

از آنجا که پایین می‌آید، روی حساب عالم کثرت و روابط، در اینجا حساب اعتبارات می‌آید؛ آن آقا أعلم است، آن غیر أعلم؛ این کار أهم است، آن مهم؛ این نصرانی است، آن مسلمان؛ این نجس است، آن طاهر؛ این چنین است، آن چنان؛ تمام این حرف‌ها برای عالم کثرت است دیگر!

^۱ عُدَّة الداعی و نجاح الساعی، ص ۲۱۸:

«حَدَّثَنِي بِهِ بَعْضُ أَصْحَابِنَا: أَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَوْحَى إِلَى مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: "إِذَا جِئْتَ لِلْمُنَاجَاةِ فَاصْحَبْ مَعَكَ مَنْ تَكُونُ خَيْرًا مِنْهُ!" فَجَعَلَ مُوسَى لَا يَعْتَرِضُ [يَعْرِضُ] أَحَدًا إِلَّا وَهُوَ لَا يَجْسُرُ [يَجْتَرِي] أَنْ يَقُولَ إِنِّي خَيْرٌ مِنْهُ؛ فَتَزَلَّ عَنِ النَّاسِ وَشَرَعَ فِي أَصْنَافِ الْحَيَوَانَاتِ حَتَّى مَرَّ بِكَلْبٍ أَجْرَبَ فَقَالَ: "أَصْحَبْ هَذَا!" فَجَعَلَ فِي عُنُقِهِ حَبْلًا ثُمَّ مَرَّ [جَرَّ] بِهِ؛ فَلَمَّا كَانَ فِي بَعْضِ الطَّرِيقِ شَمَّرَ الْكَلْبُ مِنَ الْحَبْلِ وَأَرْسَلَهُ. فَلَمَّا جَاءَ إِلَى مُنَاجَاةِ الرَّبِّ سُبْحَانَهُ قَالَ: "يَا مُوسَى، أَيْنَ مَا أَمَرْتُكَ بِهِ؟" قَالَ: "يَا رَبِّ، لَمْ أَجِدْهُ!" فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: "وَعِزَّتِي وَجَلَالِي لَوْ آتَيْتَنِي بِأَحَدٍ لَمَحَوْتُكَ مِنَ دِيوَانِ النُّبُوَّةِ."»

ترجمه: «خدای تعالی به موسی علیه السلام وحی فرمود که: "وقتی برای مناجات آمدی، کسی را که تو بهتر از او هستی به همراه بیاور!" حضرت موسی به هر کس که می‌رسید، جرأت نمی‌کرد که بگوید من بهتر از او هستم؛ مردم را رها کرد و در اصناف حیوانات جستجو کرد تا آنکه به سگ گر گرفته‌ای رسید. حضرت با خود گفت: این سگ را با خود می‌برم. آنگاه ریسمانی در گردن سگ کرد و با خود برد. وقتی در بین راه رسید طناب را از سگ باز کرد و رهایش نمود. وقتی به مناجات پروردگار رسید پروردگار فرمود:

"ای موسی! چرا آنچه که من امر کردم نیاوردی؟! " عرضه داشت: "پروردگارا! من آن را نیافتم!" خدای تعالی فرمود: "قسم به عزت و جلالم اگر کسی را با خود می‌آوردی، اسم تو را از دیوان پیامبری محو می‌کردم!" (محقق)
^۲ ترجمه: «من فقیرترین فقراء هستم، من مسکین و بیچاره‌ای هستم که هم‌نشین مسکینان شده‌ام.» (محقق)

اختلافات، مانع اصلی وصول به حقیقت وحدت

و تازه اینها برای این است که انسان را به آن معنا برساند، چون «الْمَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِيقَةِ»^۱ انسان به حقیقت دست نمی‌یابد مگر اینکه از پل مجاز عبور کند.»

اما در آنجا هیچ این حرف‌ها نیست، در آنجا نجاست سگی نیست؛ نجس برای عالم تکلیف است، آنجا که تکلیف نیست نجاست و طهارت و این حرف‌ها نیست. همه موجودات از جهت اصل نزول، عین خدا هستند دیگر؛ می‌توانید بگویید خدا نجس است؟! کسی هم چنین حرفی می‌تواند بزند؟! همین سگ از خدا جداست؟! وجودش، اصلش، ذراتش، پوستش، همه اینها؟! آن مقداری که انسان وجودش و اصلش و ذرات بدنش به خدا متصل است و معیت دارد، آن سگ ندارد؟! معیت انسان با خدا بیشتر از سگ است؟! این حرف را می‌شود زد؟! این خلاف است دیگر! پس اگر معیت خدا با هر موجودی است، بین سگ و انسان تفاوت نمی‌کند!

آن وقت چرا می‌گوییم سگ نجس است؟ چرا می‌گوییم بد؟ برای اینکه برای انسان ضرر دارد، او میکروب دارد، او یک وجودی است که اگر در زندگی انسان باشد انسان را از کمال می‌اندازد، از راه می‌اندازد. انسان که گوشت خوک بخورد، فکرش هم مثل خوک می‌شود،^۲ دیگر راه عبودیت را نمی‌تواند طی کند؛ لذا گفته‌اند حرام، چون مصلحت نیست، برای تو مصلحت نیست و این کار را نکن! از او اجتناب کن! نه اینکه او فی حد نفسه با خدا نیست؛ پس خوک را چه کسی خلق کرده است؟! آیا در عالم دوتا خالق داریم؟! یک خالق خوبی‌ها و یک خالق بدی‌ها؟! اگر این طور باشد که خُب این حرف زرتشتیان است! برای خالق، اهریمن و یزدان قائل بوده‌اند و دوتا خدا و دو تا اصل! ما یک خدا بیشتر نداریم؛ **(قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ)**^۳، **(فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ)**،^۴ و

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این قاعده عرفانی رجوع شود به مفاتیح الإعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۴۸۷؛ مقالات شمس تبریزی، دفتر دوم، ص ۵۲.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون تأثیرات گوشت خوک بر نفس و روان آدمی رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۴۷۸.

^۳ سوره اخلاص (۱۱۲) آیه ۱. /الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸۴:

«بگو که اوست تنها الله که متصف به صفت احدیت در ذات است.»

^۴ سوره محمد (۴۷) آیه ۱۹. ترجمه: «پس بدان که هیچ معبودی نیست مگر الله!» (محقق)

^۵ جهت اطلاع بیشتر پیرامون بحث خیر و شر رجوع شود به /الله شناسی، ج ۳، ص ۹۰ - ۱۰۸.